

شماره ۱ - زمستان ۱۳۹۱



فصل نامه داخلی کانون رشد خلاق

زبان

ش

توان

ش

روید

ش

دان

ش

و خسته
ی که در این
نزدیکی است ...





سخن کوتاه

«فصل نامه پل» فصل نامه ای داخلی است که در کانون رشد خلاق و برای شما تهیه می شود.

برای شما پدر و مادر عزیز، شما مربی و معلم دلسوز و یا برای هرکسی که به دلیلی به مقوله کار برای کودک و خانواده علاقمند است.

در این فصلنامه به مدد همکاری جمعی اعضای کارگروه های مختلف در کانون رشد خلاق و بسیاری از دوستان همکار، برآنیم که مطالب مختلفی را که می تواند به کمک شما بیاید را جمع آوری و ارائه کنیم.

مطالب جمع آوری شده در این فصل نامه در چهار دسته بندی کلی به حضورتان تقدیم می گردد، دانش(با هدف افزایش اطلاعات عمومی مخاطبان)، توانش (با هدف ارائه دیدگاه هایی که در تربیت کودکان به صورت مستقیم موثر است)، زایش(مطالب متنوعی که در قالبی نو دیدگاه های تربیتی را ارائه می کند)، رویش(معرفی منابع جدید).

هر شماره ازین فصلنامه به یک موضوع اختصاص دارد و سعی ما این است که در مجال اندک این نشریه، موضوع انتخاب شده را در ابعاد گوناگون و با روش های مختلف بررسی کنیم. امیدواریم که نتیجه تلاش مشترکمان در «فصلنامه پل»، مفید و موثر باشد و از یکایک شما علاقمندان هم تقاضا می کنیم به هر روش ممکن ما را در ادامه بهتر مسیر یاری فرمایید.

شماره اول - زمستان ۱۳۹۱

موضوع این شماره :

چالش های پیش روی والدین در هزاره سوم

زیر نظر : هیات تحریریه نشریه داخلی پل

با تشکر از کارگروه های محترم کانون رشد خلاق
کارگروه آموزش - کارگروه پژوهش - کارگروه ایران شناسی -
کارگروه ادبیات کودک - کارگروه گرما (زنان و مادران)
کارگروه نمایش

همراهان این شماره :

زهره انصاریون- بهین بابایی-اعظم صمدی بهرامی-مهتاب حاتمی
مهدی تیزویر- فرزانه رستم زاده - لیلا رحمانی- وحدت سفیدی
شیوا سعادت - وحید شعبانی - زهره فتحی نژاد - بهزاد عبدوی
امید مبارکی-لیلا پاراحمدی

کانون رشد خلاق

کرج - خیابان هشتم شرقی گوهرشت - شماره ۸۷

تلفن: ۰۵۱۳-۳۴۴۲۰۵۱۳ - تلفکس: ۳۴۴۲۱۳۲۴

پست الکترونیکی: manager@roshdekhlagh.ir

WWW.Roshdekhlagh.ir

۱ سخن سردبیر
۱ سرمقاله
	- دانش
۲ پدیده تک فرزندی و سایه روشن های پیش رو
	- زایش
۶ کنترل یا کنترل
۷ چمچه خاتون
۹ نبرد من
	- توانش
۱۰ اختلالات یادگیری
۱۲ من و کیان
۱۳ آن روزها
۱۵ عدم شناخت خلاقیت
	- رویش
۱۶ قصه گوی بزرگ

چالش های پیش روی والدین در هزاره سوم

افسانه های بسیاری درباره این آغاز شنیده بودیم.

آغازی از جنس سیاهی، تنهایی، شوربختی و از جنس نابودی . اکنون ازین آغاز و در پی عبور سال ۲۰۰۰، به چشم بر هم زدنی ۱۳ سال دیگر هم گذشته است و ما به سال ۲۰۱۳ رسیده ایم . اما برای ما ایرانیان که خوشبختانه هنوز «تهاد خانواده» مهم ترین نهاد اجتماعیمان محسوب می شود با آغاز این هزاره، سوالات بی پاسخ بسیاری بروز کرده است .

پدران و مادرانی از نسل های پایانی هزاره دوم و فرزندانی از جنس سوم و تفکر هزاره سوم و به دنبال آن تقابل هایی از همین نوع میان این دو فرهنگ .

بسیاری از دغدغه هایی که این روزها ما پدران و مادران هزاره دوم با آنها مواجهیم و کاملاً آنها را مشاهده می کنیم مواردی هستند که زاینده شرایط زندگی درین هزاره اند و بسیاری دیگر را نیز به رغم آنکه وجود دارند یا نمی بینیم یا خیلی جدی نمی گیریم و البته بسیار روشن است که خواه ما این موارد را جدی بگیریم یا نه نمی توان از تاثیرات آنها در آینده غافل ماند .

در زندگی های هزاره سومی با پدران و مادرانی روبرویم که زمان زیادی را در کنار خانواده نیستند، خانه هایی داریم کوچک و به دور از طراحی های بصری و حسی، کودکانی ناز پرورده که اصرار داریم طعم سختی ها و دشواری های زندگی واقعی را نچشند، آموزش هایی به دور از آغوش گرم پدران و مادران با داستان هایی از عشق و شور، خانه هایی کم جمعیت و تک فرزند، فرزندانی بدون آمادگی برای پذیرش مسوولیت، عدم شناخت درست والدین نسبت به مقوله هایی که کودکان امروز آنها را فرامی گیرند مانند خلاقیت و تکنولوژی و کودکانی که با اختلالات یادگیری درگیرند، فراموش کردن بخش های درست فرهنگ باستانی و جایگزینی آنها با عادات و روش های نادرست، داستان ها و حوادث خشن و بی ربطی که مدام از صفحات جادویی تلویزیون و رایانه پخش می شوند و

در این شماره ی نشریه پل به دنبال این نگرانی، برآن شدیم که تنها از کنار این مناظر ناخوشایند گذری کوتاه داشته باشیم و با توجه به بضاعت و مجال اندکمان به برخی از موضوعاتی که «چالش های پیش روی والدین در هزاره سوم» هستند بپردازیم، کمی به آنچه داشته ایم و واگذاشته ایم و آنچه که اکنون با آن روبرویم نگاه کرده و به همراه یکدیگر بیشتر درباره این موارد تفکر، برنامه ریزی و اقدام کنیم .

سختی دین دین

پل همیشه وصل می کند.

این طرف رود به آن طرف رود.

این دهکده به آن دهکده.

آن شهر به این شهر.

مرزها را می شکند مردم این طرف با مردم آن طرف

فاصله ها را کوتاه می کند خطر را کم می کند.

پیوند می زند و عبور می دهد گامهای پرهراس را به سمت فضائی تازه تر

برای عبور به سمت اندیشه های تازه تر دنبال راه می گردیم پس برای فصل نامه ای که مولود تازه کانون است چه نامی نیکوتر از پل

بیانید آنرا محکم و زیبا بسازیم که نه فرسوده شود و نه حوادث زمان خرابش کند. و همواره گام های آرام اندیشه هایمان از آن عبور کند. و به قول سهراب :

« هم نورد افق های دور گردد »

پدیده تک فرزندی و سایه روشن های پیش رو



مقدمه:

من هم مثل خیلی از شما تنها یک فرزند دارم با علم به اینکه این مقوله محاسن و معایب خاص خود را دارد. بنابراین بر آن شدم که برای پرسشهای ذهنی خودبهترین و مناسبترین پاسخ را بیابم لذا درپی فرصت برآمدم که در رابطه با پدیده تک فرزندی مطالعه ای انجام دهم و در نهایت حاصل آن ، متن حاضر است که شاید بتوان با یاریش به بهترین روش برای تربیت تنها فرزندم دست پیدا کنم و امیدوارم شما نیز پس از مطالعه این دست نوشته ها بتوانید خیلی ساده تر از گذشته سایه روشن های پیش روی این روش زندگی را بشناسید و در تصمیم گیری برای آینده ی تنها دردانه خویش راحت تر از گذشته تصمیم بگیرید و یا نه شاید هم در نهایت شما را بر آن دارد که به تعداد فرزندان بیشتری فکر کنید.

چرا تک فرزندی؟!

در گذشته ای نه چندان دور داشتن یک خانواده کوچک سه نفری برای اکثر خانواده ها و کارشناسان در حد شعار به نظر میرسید حتی در برخی موارد که با تبلیغات گسترده در این خصوص در گوشه و کنار شهرمان مواجه میشدیم همگی فکر میکردیم که این یک آرزوی محال و دست نیافتنی است آن هم برای یک خانواده ایرانی که داشتن فرزندان سالم با تعداد زیاد یک ثروت معنوی محسوب میشد. ولی چیزی نگذشت که این شعار آنچنان دامن گیر شد و در نسل حاضر جایگاه محکمی یافت که زوج های جوان را بر آن داشت که به داشتن فرزندان کمتر گرایش پیدا کنند. در ادامه به برخی دلایل تمایل خانواده ها به تک فرزندی اشاره می کنم:



- اشتغال والدین و نداشتن وقت کافی

برای تربیت بیشتر از یک فرزند

- عدم اعتماد متقابل زوجین به ادامه

زندگی مشترک

- رواج بیش از حد مصرف گرایی و تجمل

گرایی در خانواده

- تبلیغ سیاست تک فرزندی از سوی دولت در گذشته

- افزایش سطح تحصیلات والدین

- نگرانی از تامین زندگی فرزندان در آینده

- رونق گرفتن زندگی ماشینی و صنعتی

- تامین مسکن مناسب، متناسب با جمعیت خانواده

- چند شغله بودن والدین و طولانی بودن ساعات کاری.

این روی سکه:

بعد از بررسی هایی که در این مورد صورت گرفت به این نتیجه رسیدم که از نظر کارشناسان و صاحب نظران تخصصی این روش زندگی مزایا و محاسنی دارد که از آن جمله میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

- پدر و مادری که تنها یک فرزند دارند، کودکان را بیشتر از پدر و مادر می پذیرند، او را بیشتر در آغوش می گیرند، به کودکان بیشتر توجه می کنند و با او بیشتر بازی می کنند.

- چون این کودکان تنها فرزند خانواده هستند وقت بیشتری را با پدر و مادر خود میگذرانند در نتیجه ناخودآگاه وارد دنیای بزرگسالان می شوند و آنها را بهتر درک می کنند و در نهایت این توانایی باعث می شود که در مدرسه هم موفق تر باشند .

- این نوجوانان نسبت به سایر همکلاسیه‌های خود در آزمون‌های فکری نمرات بهتری می‌گیرند، درک اجتماعی بالاتری دارند و مهارت‌های اجتماعی بیشتری کسب می‌کنند.

- این بچه‌ها چون بیشتر از سایر کودکان، با بزرگ‌ترها سروکار دارند دایره لغاتشان نسبت به هم‌سن و سالان خود وسیع‌تر است و این وسعت لغت بر روی میزان شناخت، هوش و نوع تفکر آنها تأثیر می‌گذارد.

- تک‌فرزندان، کم‌ترین گروهی هستند که به مراکز بهداشت روان ارجاع می‌شوند. - صمیمیت عمیق بین والدین با کودک تک‌فرزند برقرار می‌شود.

- در این خانواده‌ها آرامش بیشتری دارد زیرا فرزند دیگری نیست تا با نا سازگاری آنان، آرامش خانه از بین برود.



آن روی سکه:

همانطور که همگی می‌دانیم در طبیعت هیچ پدیده‌ای وجود ندارد که به خودی خود یک عیب تلقی شود و یا اینکه بد جلوه کند، در این نوع زندگی نیز همین قضیه حاکم است، چنانکه طبق تحقیقات انجام شده تا کنون هیچ مشکل یا اختلالی شناخته نشده است که علت آن تک‌فرزند بودن باشد، چرا که تک‌فرزندی همانطور که گفته شد به خودی خود یک اشکال نیست در واقع این روش تربیتی من و شما پدر و مادر عزیز است که میتواند باعث به وجود آمدن مشکلات احتمالی شود. در اینجا لازم می‌دانم به برخی از این مشکلات که تا کنون تجربه شده است اشاره‌ای کنم:

۱ - کودکان تمامیت خواه:

این کودکان احساس می‌کنند دارای توانایی‌ها و ارزش‌هایی هستند که باید آنها را به دیگران نشان دهند بنابراین توجه خود را تنها بر فعالیتهای مورد علاقه‌شان معطوف می‌کنند.

- هزینه نگهداری تک‌فرزندان کمتر و کنترل آنها را حتر است.

- این کودکان بیش از زمان معمول سخن گفتن را آغاز می‌کنند و روحیه اجتماعی نیرومندتری دارند.

- این گروه اغلب بلوغ زودرس دارند و زودتر از دیگر همسالان خود با مسایل بزرگ‌ترها مواجه می‌شوند.

- آنان زودتر از دیگران به فعالیت اقتصادی روی می‌آورند و از کار کردن خجالت نمی‌کشند.

وقتی تنها یک فرزند داریم:

حال که با پدیده تک فرزندی در جامعه امروز مواجه هستیم و از آنجایی که می دانیم سلامت روانی و سازگاری اجتماعی فرزندانمان حاصل تربیت صحیح و نوع نگرش ما پدر و مادرها به فرزند پروری است لذا من و شما پدر و مادر عزیز باید بدانیم که می توانیم با کسب مهارت‌های صحیح تربیت فرزند، فرزندان سالم، شاد و سازگاری تحویل اجتماع بدهیم، بدون اینکه هیچ نگرانی درباره بروز آسیب های اجتماعی داشته باشیم چراکه همانگونه که اشاره شد، داشتن یک خانواده ۳ نفری فقط یک شکل از اشکال متعدد زندگی است و این نه یک معضل است و نه یک مشکل، البته باید

دانست که نسخه روان شناسان و کارشناسان تربیتی و اجتماعی هم برای تربیت تنها فرزندان چندان پیچیده و مبهم نیست که در پایان به چند مورد آن اشاره می نمایم:

۱ - فرصتهای زیادی برای کودک خود، در سنین قبل از دبستان بوجود بیاورید تا با بچه های هم سن ارتباط داشته باشد. دعوت از دوستانی که کودک دارد و یا فرستادن بچه به مهد کودک بهترین راه حل است.

۲ - در فواصل زمانی مشخص با معلمان وی مشورت کنید آنها می دانند که توانایی های فرزند شما تا چه حدی است.

۳ - در خواست های فرزند خود را به سرعت اجرا نکنید. به او یاد بدهید که باید برای رسیدن به هدفش تحمل داشته باشد و صبر کند، چون دنیای خارج از خانه هم اینگونه است.

۴ - نقاط ضعف و قوت فرزندان را شناسایی کنید.

۵ - چگونگی دوست یابی را به فرزندان آموزش دهید.

۶ - او را به داشتن رفتار خوب تشویق کنید.

۷ - برای فعالیتهای اجتماعی فرزندان زمان خاصی را در نظر بگیرید.

۸ - در مسائل فرزند خود سریعاً وارد عمل نشوید، حمایت بیش از حد تنها مانع رشد و پیشرفت مهارت‌های سالم بین فردی است و باعث می شود که کودک روش مقابله با نا امیدي را یاد نگیرد.

- ۹ - به فرزند خود مسئولیت بدهید. وقتی او یاد بگیرد که کارهای شخصی را خودش انجام دهد، سودمند تر است. حتی اگر انجام آن یک ساعت زمان ببرد.
- ۱۰ - در توقعات خود واقع بین تر باشید.
- ۱۱ - فرزند را از مرکز توجه خارج کنید، گاهی او را از نظر عاطفی و جسمانی از خود دور کنید.
- ۱۲ - در زمان متناسب با سن و سال به او کمک کنید که استقلال مناسب را یاد بگیرد.
- ۱۳ - در هدیه دادن به فرزند یا سرگرمی های مربوط به او زیاد حساس نباشید.
- ۱۴ - باید به فرزند خود بیاموزید که از درگیری نگریزد و با اطمینان با مشکلات و اختلافات روبه رو شود.

فهرست منابع

- ۱ - مجلسی، محمد باقر، ۱۳۷۸. بحارالانوار، تهران: (بی نا)، ج ۱۰، ص ۱۰۴، ص ۷۱.
- ۲ - غلامی توکلی، منیره، ۱۳۹۱. تک فرزندی و دنیای آرام اما پر دغدغه. وب سایت پتین پاس، <http://www.tanineyas.ir/?q=node/۷۶۸۶>
- ۳ - بیک هارت، کارل، کلیدهای تربیتی برای والدین تک فرزند. ترجمه مسعود حاجی زاده، ۱۳۸۸. تهران: انتشارات صابرین.
- ۴ - امیری، نسرين، ۱۳۹۱. تک فرزندی خوب است یا بد؟، روزنامه سلامت، خرداد.
- ۵ - بوشی زاده، علی، ۱۳۸۹. آیا روی موج تک فرزندی سوار شده اید؟، روزنامه جام جم، ۲۰ اردیبهشت.
- ۶ - طالیبی، مهناز، ۱۳۸۴. تک فرزندان اجتماعی تر هستند اول شهریور، وب سایت تبیان، <http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=۱۲۷۸۰>
- ۷ - دهنوی، حسین، ۱۳۸۸. کتاب نسیم مهر. قم: انتشارات خادم الرضا (ع).
- ۸ - عظیمی مروی، ۱۳۹۱. معایب و مزایای تک فرزندی. روزنامه خراسان.
- ۹ - شیرازی، الهام، ۱۳۸۷. تک فرزندی. تهران: انتشارات قطره.
- ۱۰ - غفاری مرند، مژگان، ۱۳۶۷. تک فرزندی ضرورت یا انتخاب. زن روز، ش ۲۴۰، (۱۶۰۹ خرداد)، ۲۲-۲۳.
- ۱۱ - پنهانی، داود، ۱۳۸۳. تک فرزند تنهایی هستی، تک فرزند هم خودش پدیده ای است. جام جم، ۱۰ اسفند، ۱۲.
- ۱۲ - شاملو، علی اصغر، ۱۳۹۱. چالش های مربوط به جامعه ایران. <http://ptgcf.blogfa.com/post-1۰.aspx>
- ۱۳ - جمشیدی، محمد، ۱۳۹۱. تغییر در الگوهای خانواده و ارتباط های میان زنان و مردان. ویلاگ شخصی، <http://www.nimrooznews.com/۴۸۷>
- ۱۴ - شمیم، سیما، ۱۳۸۱. بررسی مهارت های اجتماعی در گروهی از دانش آموزان از نظر معلمان. مجله روانشناسی و علوم تربیتی، ۲۲.
- ۱۵ - کلینی کافی، محمدبن یعقوب، ۱۳۷۵. اصول کافی. تهران: انتشارات دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۶ - صفوی، بهاره، ۱۳۸۳. عزیز دور دانه معایب و مزایای تک فرزندی. جام جم، ۱۸ آبان، ۱۲.
- ۱۷ - سپهری، عصمت، ۱۳۸۶. آسیب شناسی خانواده تک والد. همشهری، ۲۹ مرداد، ۲۳.
- ۱۸ - امیری، فاطمه، ۱۳۷۳. تبلیغ سیاست تک فرزندی چرا؟ جمهوری اسلامی، ۴ بهمن، ۱۵.
- ۱۹ - تک فرزندی و رعایت برخی نکات رهاورد تربیت ش ۲۱ (پاییز ۱۳۸۲): ۱۲-۱۱.
- ۲۰ - کم رویی رفتار آموخته شده. اطلاعات، ۱۰ مرداد، ۱۳۸۶، ص ۱۱.
- ۲۱ - اگر تک فرزند هستید، ابرار، ۲۶ فروردین، ۱۳۷۷، ص ۱۰.
- ۲۲ - بچه یکی یک دونه!، کیهان، ۱۵ فروردین، ۱۳۸۷، ص ۷.
- ۲۳ - پیامد های روحی- روانی تک فرزند بودن: اطلاعات، مرداد، ۱۳۸۵، ص ۸ ضمیمه
- ۲۴ - <http://opac.nai.ir/opac-prod/search/brief.listSearch>

کنترل با کنترل

یادش بخیر ..

اوایل کودکی ام را می گویم .. اوایل دهه مهجور شصت را ... پدر بزرگ روزها سرکار بود . آن روزها تمام آرزویم این بود که حاجی (این نامی بود که پدر بزرگ مکه نرفته مان را به نشانه احترام با آن صدا می کردیم) وقتی خانه نبود کلید اتاق پشتی روی در باشد یا حداقل جایی در داخل خانه پنهان شده باشد .. اوایل که مهمان تازه وارد آمده بود تقریبا هر روز کلید را با

خودش به محل کارش می برد و مهمان داخل اتاق محبوس می ماند .

اما پس از گذشت مدتی یا کلید در خانه جا می ماند یا ابزاری مثل

چنگال به کمک آن می آمد تا بتوانیم داخل اتاق شویم . چه ابهتی

داشت . جعبه بزرگ چوبی با درهای دو لنگه بزرگ .. بالا و پائینش

حالت دکوری داشت و مادر بزرگ ظروف عتیقه اش را در داخل

آنها جا داده بود... خدا رحمتش کند ، چه فخری می فروخت به

فامیل .. درهای دو لنگه را که باز می کردی صفحه شیشه ای

خود نمایی می کرد که کنار آن بزرگ نوشته بود .. بلر ..

کلید روشن را که فشار می دادی تصویر با کمی قوس و کش

و پس از دقایقی با صداهایی که بی شباهت به انفجارهایی

در دوردست نبود بالا می آمد ... چه لحظه شگفت

انگیزی ... دنیای خودمان پر از رنگ بود اما دنیای سیاه

و سفید تلویزیونهایمان جذابیت بیشتری برایمان

داشت .. نمیدانم چرا؟؟

عصر که حاجی می آمد خودش در اتاق را باز می کرد

و فریاد میزد بچه ها باین کارتون ببینین و قبل از

اینکه جمله اش به پایان برسد همه نوه ها و مادرها

و پدرها و مادر بزرگمان هم داخل اتاق نشسته

خیره به تلویزیون بودند .

تلویزیونهای آن موقع کلا ۲ شبکه داشتند و مهمتر اینکه کنترل از راه دور نداشتند .. یک نفر که از دید بچه ها خیلی هم خوشبخت بود جلوتر از همه نزدیک تلویزیون

می نشست و با اشاره بزرگترها کانال را می چرخاند . چقدر خوش می گذشت .

اکبر عبدی شیطنت می کرد .. دیر به مدرسه میرسید و آخر سر هم ما و خودش

می فهمیدیم که ایراد کارش چه بوده که دیر رسیده .. بچه های محله بهداشت به

ما یاد میدادند که دستهایمان را با صابون بشوئیم و مثل آباد ما را به دنیای ضرب

المثل ها و فرهنگ دیرینه پارسی می برد ..

خانواده دکتر ارنست با سختی ها می جنگیدند و عاشق همدیگر بودند و

هاج لحظه ای عشقش به مادری که دنبالش بود کم نمی شد ..

علی کوچولو را دوست داشتیم چون آن روزها خیلی از بچه

محلهایمان روزگار علی را داشتند ... خونه مادر بزرگه ما را بیشتر

عاشق مادر بزرگ می کرد و

آخ که چه روزگاری داشتیم با این مهمانان جادویی ...

چیزی که آن روزها برایمان جذاب بود جمع خانوادگیمان بود ... آن

روزها برنامه ای نبود که بزرگترهایمان بدون ما تماشا کنند ..

هر چه بود سالم بود .. سالهای دور از خانه بود و امیر کبیر ... این سینا بود

و جنگجویان کوهستان .. نه خیانتی بود ، نه دورگی و نه حتی حرفی

زشت ...

حالا می فهمم چرا آنروزها تلویزیونهایمان کنترل از راه دور

نداشت .. آنروزها سنت همه چیز را کنترل می کرد ..

امروز تلویزیونهایمان کنترل از راه دور دارد و چقدر باطری

هایشان زود خالی می شود



چمچه خاتون



ظهر روز سیزدهم فروردین ماه بود. مامانم هم از ترس اینکه نکنه یه وقت نحسی سیزده خانواده رو بگیره در تکاپوی آماده شدن برای رفتن به بیرون بود. اما من بعید میدونم این موقع دیگه جایی توی هیچ پارک یا فضای سبزی پیدا بشه. همین الانم اگه ۲ تا دونه سبزه اشتباها وسط خیابونم سبز باشه مردم بساط پیک نیکشون رو کنار همون چند تا سبزه پهن می کنن، چه برسه به بلوارای وسط خیابون که الان جای سوزن انداختن هم ندارند.

زیراندازو از مامان گرفتم و گفتم می خواد بریم پیش بی بی طمانینه. هنوز حرفم از دهنم به زمین نیافتاده بود که دیدم سوار ماشین شدند و منتظر من هستند. چند ساعتی طول کشید تا مسیر کوهستانی رو رد کنیم تا به روستا برسیم. در خونه ی بی بی مثل همیشه چارطاق باز بود. و بساط کرسیش هم به راه. خوشحال و سرزنده با آغوش باز از همه ی ما استقبال کرد ما هم بعد از خوردن یه چای، آماده شدیم تا یه دوری تو روستا بزنیم اما من تصمیم گرفتم تا برای آماده کردن نهار پیش بی بی بمونم و بهش کمک کنم.

از زمانی که ما اومده بودیم امیر علی نوه ی بی بی پر انرژی و شاد عروسک اسپایدرمنشو دستش گرفته بود فقط دور حیاط می چرخید من نفهمیدم سر این بچه گیج نرفت یا از نفس نیافتاد اینقدر شیطونی کرد. صداس کردم گفتم: امیر علی چطوره؟ تا منو دید از خجالت دوون دوون رفت تو اتاقش. رفتم دنبالش از خجالت از پشت بی بی بیرون نمی اومد انگار نه انگار این همون شیطون و پر انرژی چند لحظه پیش بود البته زیاد طول نکشید که به کمک بی بی کلی با هم دوست شدیم و بازی کردیم. وسطای بازی بهو نگاهم به عروسک قدیمی توی ویتترین شیشه ای کمد امیر علی افتاد بی اختیار در ویتترین رو باز کردم و اونو از پشت کلی عروسک و اسباب بازی دیگه برداشتم

ذوق رو تو نگاه بی بی میشد ببینی

نگاهشو به نگاه عروسک دوخت. گفت: این عروسک بچگی منه ما کلی خاطره با هم داریم. از کنجکاوای داشتم خفه میشدم روبه بی بی گفتم خوب واسه ما تعریف کن. اونم انگار که منتظر شنیدن همچین حرفی بود عروسک رو از دستای من گرفت تو بغلشو شروع کرد به تعریف کردن:

۸-۹ ساله بودم، یه صبح تو اواسط بهار، توی رختخواب پتو رو سرم کشیدم تا نور خورشید که رو صورتم افتاده بود خوابو از سرم نبرونه اما چند دقیقه نگذشته بود که صدای قوقلی قوقوی خروسمون

حیاط رو گذاشت روی سرش.



صدای غار و غور شکم و میتونستم بشنوم. کنار خاور خاتون نشستم اونم یه فنجون چای داغ واسم ریخت منم بی معطلی به قول داداش علی انگار از قحطی برگشتم امان به نون و پنیر سر سفره ندادم. مامانم یه لقمه نون دستم داد و گفت امروز چشم مردم روستا به دست تو و چمچه خاتونه. لقمه تو گلوم گیر کرد.

مریم محکم کوبید پشتم و گفت مگه هولی یکم آروم تر یه قلپ چایی سر کشیدم شاید اون لقمه از گلوم پایین بره.

بی معطلی از جام پریدم. چارقد گل گلیم و سرم کردم چمچه خاتون زیر بغلم و کاسه بدست رفتم تو حیاط و آماده برای رفتن به خونه‌ی همسایه ها و اهالی روستا برای جمع کردن وسایل تهیه آش دعای بارون.

در هر خونه که میرسیدیم همسایمون چمچه خاتون زیر ناودون میگرقتیم همسایه ها هم به امید اومدن بارون یکم آب روسر اول میریختن و از من میخواستن با عروسکم واسه اومدن بارون امروز دعا کنیم.

بعد کاسه ی توی دستمون رو پر میکردن از نخود لوبیا عدس و هر چی که تو خونه واسه ی درست کردن آش داشتن.

بعد از ظهر همون روز همه زنای اهل محل تو حیاط خونه ما دور دیگ آش جمع می-شوند و به خاور خانم که از صبح بساط آش و آماده کرده بود کمک می کردند. بوی آش کل روستا رو پر کرده بود. من و چمچه خاتون هم چشم براه بارون هم چشم براه یه کاسه آش داغ داغ بودیم.

غرق خاطره بی بی شده بودم که امیرعلی حواسمو به خودش جلب کرد اون چمچه خاتون از دست بی بی گرفت دون دون رفت تو حیاطو بازمشاد و پر انرژی شروع کرد به چرخیدن دور حوض وسط حیاط.



انگار همه چیز دست به دست هم داده بودند تا من نخوابم. آروم پتو رو از صورتم کنار کشیدم مثل همیشه چشمام به پنجره چوبی اتاق افتاد بی معطلی از جام بلند شدم. پرده کامل کنار زدم و به میخ بزرگی که با هزار زور و زحمت به دیوار کوبیده بودم وصل کردم.

چشمام نا خود آگاه به آسمون دوخته شد. آسمون صاف و آبی بود انگار امروز هم خبری از باران نبود. غرق افکارم بودم که یهو صدای مادرم رو شنیدم انگار خیلی وقت بود داشت منو صدا میکرد. او پایین تو حیاط دست به کمد وایساده بود به من نگاه میکرد. بلند سلام کردم و گفتم الان میام خاور خانم به سمت در دویدم که یهو نفهمیدم چی شد که خودم بین رمین و هوا دیدم.

چند ثانیه نگذشت که با صورت افتادم تو بغل چمچه خاتون.

عروسک بیچاره له شد سریع عروسکم و زدم زیر بغلم و از پله های کاهگلی که بوی نم آب و جارو میداد دون دون به سمت آشپزخانه که کنج حیات خونمون بود رفتم بوی نون تازه خاور خانم مامانم تا ۷ تا خونه اون ورتر هم رفته بود. بساط

صبحونه مثل همیشه به راه بوده مریم دختر داییم یه قلپ چایی سر کشید و همون طوری که سعی میکرد لقمه رو تو گوشه ی لپش قايم كنه گفت طمانینه بیا بشین صبحونتو بخور که امروز کلی کار داریم

نبرد من (داستان)



راه دیگری باقی نمانده بود جز دخالت پلیس. دلم مثل سیر و سرکه می جوشید. جرأت نداشتم وارد خانه شوم. دختر یازده ساله ام، با مرد دیوانه زنده پوشی تنها مانده بود. مردک انگار سالها با آب و صابون حمام قهر کرده و اصلا رنگ پوست و لباسش معلوم نبود. قشر ضخیمی از دوده و چربی، سر تا پایش را پوشانده بود.

ظاهر بود. کیمیا، لباسهایش را عوض کرده و دست و صورتش را هم شسته بود. ولی رنگ از رویش پریده بود. با انگشت، او را نشانم داد که بی خیال روی مبل نشسته و با دقت، آگهی های تبلیغاتی تلویزیون را می دید. جلو رفتم و پرسیدم: "تو کی هستی؟ یا اجازه کی اومدی؟"

نگاه گیجش را به سویم پرت کرد. کیمیا پشت سرم سنگر گرفته بود: "مامان شاید گداس... بهش پول بده بره"

"نه دخترم، از همه کلاش تر و پدر سوخته تر، همین گداهان باید جلوشون ..."

مردک مثل حیوانی که احساس خطر کرده باشد، راست نشست و خرخر کرد. جلوتر رفته، دستم را به کمر زده و توی چشمانش زل زدم.

"واسه من ننه من غریبم بازی در نیار. خوب می دونم که نه کری و نه لال. از منم سالمتری. اگه همین حالا گورتو گم نکنی پلیسو..."

مردک بلند شد و یک مشت حواله چانه ام کرد. اگر به موقع سرم را ندزدیده بودم، فکم را شکسته بود. در چار تاق باز بود ومن پا گذاشتم به فرار، او هم به دنبالم! صدای کیمیا را شنیدم که فریاد زد: "نرو، الان غذا رو..."

گاهی آدم احساس می کند که فرزند خودش را هم نتوانسته بشناسد. فرصت نشد بگویم: "کارد به اون شکمت بخوره بچه، حالا چه وقته این حرفاس؟"

سر ظاهر بود و کوچه خلوت. انگار تارهای صوتی ام، پاره شده بود. نمی توانستم داد و فریاد کنم. بالاخره، گوشی دختر جوان رهگذری را گرفتم و زنگ زدم به پلیس. اما می ترسیدم. نکند که پلیس بیاید و به جای او، مرا یا خود ببرد که بدون روسری و با پاهای برهنه، وسط کوچه بودم. دلم مثل سیر و سرکه می جوشید. نکند بلایی سر دختر کم بیاید؟

سنگ بزرگی برداشته و پاورچین پاورچین، از پله ها بالا رفته و سرک کشیدم. قابلمه غذا، جلوی مردک بود. با دستهای کثیفش، غذا را به دهان گذاشته و می بلعید. کیمیا قاشق و لیوان آب را روی میز گذاشت و گفت: "منم که از سرویس پیاده شدم، بوی غذا پیچیده بود توی کوچه. انقد عجله کردم که یاد م رفت درو ببندم"

مردک آب را سر کشید. انگار چانه اش سوراخ بود. آب از زیر چانه اش می ریخت و گیج وویج، به حرفهای کیمیا گوش می کرد.

"بابای منم همین جوری تند تند و داغ داغ، می خوره. میگه زبونم آستر داره"

مرد زنده پوش قاشق را برداشت و به ته قابلمه کشید. کیمیا خندید و گفت: "می دونی اینچور موقع ها مامانم چی میگه؟"

مرد دوباره نگاه حیرانش را به چهره دخترم دوخت. "مامانم میگه سوراخش کن بنداز گردنت. از فردا همین گردن بند مد میشه. آخه منم ته دیگ خیلی دوس دارم"



اختلالات یادگیری



چنین افرادی معمولاً به هنگام صحبت به موضوع مورد بحث پاسخ نامربوط می دهند، در هنگام حساب کردن از انگشتان خود استفاده می کنند، در نمادسازی مشکل دارند، حواس پرتی و فراموشی جزئیات مهم، دستپاچگی، اعتماد به نفس پایین، نامنظمی حرکات چشم و عمل تکانشی (انجام کار بدون فکر) نیز از جمله ویژگیهای دیگر این گروه است. ضمن آنکه هماهنگی ضعیف چشم و دست، اشکال در جهت یابی، درک زمان و مکان و تخمین آن و همچنین بی توجهی و ناتوانی در تمرکز روی بخشی از موضوع، بخش دیگری از خصوصیات این کودکان است.

در کنار این ویژگیها، مهمترین مواردی که برای تشخیص افتراقی کودکان مبتلا به اختلالات یادگیری از سایر کودکان استثنایی به کار می رود به شرح زیر است:

- ۱- این کودکان داری بهره هوشی تقریباً متوسط یا بالاترند.
- ۲- این کودکان از نظر حواس مختلف (بینایی، شنوایی و...) سالمند.
- ۳- این کودکان از امکانات محیطی و آموزشی نسبتاً مناسبی برخوردارند.
- ۴- این کودکان دارای ناپهنجاریهای شدید رفتاری نیستند.



عملکرد تحصیلی پایین، ضعف حافظه دراز مدت، بازشناسی ضعیف کلمات، پاسخ نامربوط به موضوع مورد بحث، استفاده از انگشتان به هنگام حساب کردن، حواس پرتی، فراموشی جزئیات مهم، اعتماد به نفس پایین، نامنظمی حرکات چشم و عمل تکانشی از جمله ویژگیهای کودکان دارای اختلال در یادگیری است. مریبان و آموزگاران از دیرباز متوجه کودکانی بودند که در یادگیری مواد درسی مشکلاتی داشتند و در پیشرفت تحصیلی لازم، توفیق به دست نمی آوردند.

از همین رو همواره، معمای کودکی که دچار اختلال یادگیری بوده است مشغله فکری پژوهشگران بوده است، اما اولین قدم تحقیقی در این زمینه را در اواخر سالهای ۱۹۳۰ و اوایل ۱۹۴۰، روانشناسی به نام ورنرو دستیارش اشتراوس که یک متخصص اعصاب و روان بود، برداشتند.

تعریف اختلالات یادگیری

اصطلاح کودکان دارای اختلالات یادگیری به کودکانی اشاره دارد که در یک یا چند مورد از فرایندهای اساسی روان شناختی از قبیل درک و فهم، استفاده از زبان گفتاری یا نوشتاری اختلال داشته باشند و این اختلال ممکن است خود را به صورت ناتوانی در شنیدن، فکر کردن، صحبت کردن، خواندن، نوشتن، هجی کردن یا انجام محاسبات ریاضی نمایان سازد.

این اختلالات ویژگیهایی مانند معلولیتهای ادراکی، آسیب مغزی، اختلالات خفیف مغزی، نارسا خوانی و زبان پریشی رشدی را در برمی گیرد.

این تعریف کودکانی را که مشکلات یادگیری ناشی از معلولیتهای بینایی، شنوایی یا حرکتی، عقب ماندگی ذهنی، نابسامانیهای عاطفی یا محرومیتهای محیطی، فرهنگی یا اقتصادی دارند، شامل نمی شود.

به این ترتیب می توان برخی از ویژگیهای کودکان مبتلا به اختلالات یادگیری را در زیر بیان کرد، اما این مسأله را نیز نباید از ذهن دور داشت که کودکانی در این گروه قرار می گیرند که مجموعه ای از نشانه های زیر را از خود بروز دهند:

عملکرد تحصیلی پایین، برتری حافظه کوتاه مدت، اختلالات زبان که شامل اختلال در زبان درونی، زبان دریافتی شنیداری، وارونگی کلمات، بازشناسی ضعیف کلمات، عدم تکامل زبان بیانی، اشکال در حافظه زبان گفتاری می باشد، همچنین اختلال در خواندن که می تواند به صورت اشکال در ترکیب اصوات، دیدن کلمات و ضعف در تجزیه و تحلیل کلمه ها مشخص شود.

۵ - پیشرفت آموزشی این کودکان به طور قابل ملاحظه ای از بهره هوشی، سن و امکانات آموزشی که از آن برخوردارند، کمتر است.

- حال برای رفع این نقیصه چه باید کرد؟

با انجام بازیهایی که موجب تقویت حرکت چشم کودک می شود می توان آن را رفع کرد.

مثل تعقیب یک توپ با چشم و پاس کاری بین دوستان و یا تعقیب نور چراغ قوه بر روی دیوار و

آیا تا به حال کودکی را مشاهده نموده اید که در لی لی پریدن و حرکات تعادلی

وسینه خیز رفتن مشکل دارد؟

علت: عدم هماهنگی چشم و دست و عدم هماهنگی بین

قوای مختلف است که اگر به موقع در صدد جبران توپ

نیائیم به تدریج مشکلات کودک بیشتر می شود و

نارسایی در تکلم - نوشتن - خواندن - کند بودن

حرکات تخصصی بدن و خستگی سریع از

خواندن و نوشتن به وجود خواهد آمد.

با فعالیتهایی چون طناب بازی و پریدن از روی طناب - پرتاب توپ و گرفتن توپ

- پرتاب حلقه به سمت میله - بازی های تسبیح بولینگ و می توانیم این مشکل

را در کودک حل کنیم.

گروه بندی کودکان با اختلالات یادگیری

- کودکان با دشواری هایی در تشخیص و درک بینایی (آگنوزی بینایی)

درصد بالایی از یادگیری در کودکان از طریق دیداری انجام می گیرد و چنانچه درک دیداری که بین سنین ۳/۵ تا ۷/۵ سالگی اتفاق می افتد کامل نشود بعضی

از آسیب های شناختی به وجود خواهند آمد. برای

جبران این آسیب ها باید بازی ها و فعالیت هایی را

تدارک دید تا به اصطلاح حلقه های مفقود شده در

مراحل رشد جبران شود.

هماهنگی حرکتی دیداری "درک دیداری" در کودکان

عبارت است از:

توانایی ادغام حرکات بدن با دید که بخصوص برای

مهارت های حرکتی دیداری ظریف در

فعالتهای نوشتنی ضروری می باشد.

آیا تا به حال در محیط آموزشی خود کودکی را مشاهده نموده اید که خطوط

را به صورت تکه تکه و شکسته رسم کرده است؟

در اصل این کودکان بعلت حرکت های بریده بریده چشم نمی توانند اشیاء را

بصورت متوالی تعقیب کنند. این گونه کودکان در انجام سایر فعالیتها نیز کندتر

از حد توانایی خود هستند. مثلاً: برای رنگ کردن یک نقاشی از بیشترین انرژی

لازم استفاده می کنند و زود خسته و دلزده می شوند و علاقه ای به ادامه دادن

ندارند. معمولاً این کودکان زمانی که به مدرسه وارد می شوند اغلب مشکل

نارسا نویسی پیدا می کنند.

من و کیان

خانواده نخستین نهاد اجتماعی است که روابط حاکم بر اعضای آن فضایی را ایجاد می کند که والدین و فرزندان می توانند افکار و احساسات و باورهایشان را در آن پرورش دهند و این امر باعث بهبود روابط خانوادگی و استمرار آن می شود و به همین دلیل برای زدودن چالش های خانواده ها ناگزیر باید منشا مشکلات در درون این نهاد جستجو و سپس نسبت به رفع آن اقدام کرد.

پرخاشگری در کودکان چالشی است که بسیاری از خانواده ها در این دوران با آن درگیرند و البته موارد گوناگونی هم در تشدید این موضوع نقش بازی می کنند. مواردی مانند :

- پرکردن اوقات کودکان با CD و بازی های رایانه ای خشن
- عدم اختصاص زمان مناسب والدین به دلیل اشتغال زیاد
- تعارض و مناقشات زناشویی در حضور کودکان
- عدم آگاهی والدین از مراحل رشد و ویژگی های سنی کودکان
- عدم دقت در نحوه رفتار در حضور کودکان
- عدم پرداختن به بازی و فعالیت های بدنی مناسب و

مطلبی که در ادامه می خوانید، تجربه ای شخصی از مواجهه یک مربی با موردی از شاگردانش است که در بدو ورود دارای مشکل پرخاشگری شدیدی بوده و این مربی توانسته به وسیله چند راه حل ساده بر این مشکل غلبه کند. با این توضیح که پس از بررسی های عمیق تر متوجه شدیم که ریشه مشکل در درون خانواده وجود دارد، از نوع مشکلاتی که شاید بسیاری از خانواده ها در این دوران با آنها دست به گریبانند.

من و کیان

خستگی یک روز سخت اونهم تو اولین روز کاری در سال تحصیلی جدید تو تنم مونده بود. تمام ذهنم درگیر شده بود، نمی دونستم چه کار باید بکنم. تازه اولین روزه و من باید ماه های طولانی را با او سپری کنم. هرچی بود می دونستم که ماه های خیلی سختی رو پیش رو دارم.

توی اولین برخورد برق چشماش منو گرفت. تا اومدم به طرفش برم شروع کرد به داد و فریاد، هرچی سعی کردم به اون نزدیک تر بشم عصبی تر می شد و پرخاش می کرد. یه کم که گذشت کارم سخت تر شد. به طرفم اومد و با گستاخی آب دهنش رو روم انداخت بعد هم خودش رو به شدت به زمین کوبید .

چند روزی به
همین منوال سپری
شد. کم کم داشتم مایوس
می شدم، اما چیزی به من می گفت که

بالاخره حل می شه. تازه فهمیده بودم که کیان درست هم نمی تونه صحبت بکنه. با خودم فکر کردم که شاید یکی از دلایلی که باعث این همه پرخاشگری شده همین عدم توانایی در ارتباط برقرار کردنه. نزدیک به یک ماه گذشته بود، کیان هنوز به کلاس نمیومد و حالت هاش هم خیلی تفاوتی نکرده بود. پس از فکر زیاد و مشورت با سایر همکارام و البته کارشناس مجموعه چند تصمیم گرفتم.

از مدیر مجموعه خواهش کردم یک جلسه با پدر و مادر کیان ترتیب بده، اون هم قبول کرد و جلسه برگزار شد. بعد از صحبت های طولانی و مفیدی که با هم داشتیم متوجه شدم که کیان در منزل خیلی تنهاست و تنها همبازی هاش پدر بزرگ و مادر بزرگ و البته عمه بزرگسالش هستند که بسیاری از رفتارهای نادرست رو به دلیل مجاورت زیاد از اونها الگو برداری می کنه و تقریباً با همسالان و بچه های هم سن و سالش اصلاً تعاملی نداره.



آن روزها رفتند
 آن روزهای خوب
 آن روزهای سالم سرشار
 آن آسمان های پر از پولک
 آن شاخساران پر از گیلاس
 آن خانه های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها
 به یکدیگر
 آن بام های بادبادکهای بازیگوش
 آن کوچه های گیج از عطر اقاقی ها
 آن روزها رفتند
 آن روزهایی کز شکاف پلکهای من
 آوازه ایام ، چون حبیبی از هوا لبریز ، می جوشید
 چشمم به روی هر چه می لغزید
 آن را چو شیر تازه می نوشید
 گویی میان مردمکهایم
 خرگوش نا آرام شادی بود
 هر صبحدم با آفتاب پیر
 به دشتهای نا شناس جستجو می رفت
 شبها به جنگل های تاریکی فرو می رفت

آن روزها رفتند
 آن روزهای برفی خاموش
 کز پشت شیشه ، در اتاق گرم ،
 هر دم به بیرون ، خیره می گشتم
 پاکیزه برف من ، چو کرکی نرم ،
 آرام می بارید

بر نردبام کهنه ی چوبی
 بر رشته ی سست طناب رخت
 بر گیسوان کاجهای پیر
 و فکر می کردم به فردا ، آه
 فردا ...
 حجم سفید لیز.

با خش خش چادر مادربزرگ آغاز می شد
 و با ظهور سایه ی مغشوش او ، در چارچوب در
 - که ناگهان خود را رها می کرد در احساس سرد نور -
 و طرح سرگردان پرواز کبوترها
 در جامهای رنگی شیشه .
 فردا ...

با کمک مادر و پدر کیان دو تصمیم
 مهم گرفتیم: اولاً هر دو طرف صبوری
 کنیم و با همدیگه همکاری و تعامل
 بیشتری داشته باشیم و در ثانی سعی
 کنیم که ضمن کنترل و کاهش
 ارتباط کیان با بزرگسالانی که منشا
 بسیاری از رفتارهای نادرست بودند
 سعی کنیم بیشتر در محیط مجموعه
 و میان همسالانش حضور داشته باشه
 کارمون رو از فردای روز جلسه شروع
 کردیم و من از اون روز بدون اینکه
 اصراری بر حضورش در کلاس داشته
 باشم سعی کردم که با باز گذاشتن در
 کلاس کاری کنم که کیان فعالیت
 های داخل کلاس رو ببینه. به خوبی

میدیدم که برنامه های شاد داخل کلاس باعث شده که اون یواشکی تمام
 کارهای ما رو زیر نظر داشته باشه .

این روند رو ادامه دادم و صبر کردم

روزهای زیادی گذشت، نزدیک به دو ماه از روز اول سال تحصیلی و اون برخورد
 مایوس کننده . کم کم کیان وارد کلاس می شد و سعی میکرد با همسالانش
 ارتباط برقرار کنه. به وضوح می دیدم که روز به روز داره ارتباط بهتری پیدا می
 کنه.

خوب یادمه که اون روزها به خاطر این نشانه ها حس لذتبخشی از یک موفقیت
 جمعی رو زیر پوستم تجربه می کردم.

در ماه سوم دیگه کیان هر روز و بدون کمترین دردمندی بعد از خداحافظی
 مودبانه و خوشایندی با پدرش به کلاس میومد و به جمع بچه ها می پیوست.
 با بقیه دوستاش نقاشی می کرد، شعر میخوند بازی می کرد و الان که چهار
 ماه از سال میگذره به کمک خدا و با
 همراهی همکاران عزیز و با یاری پدر
 و مادر کیان چالشی رو که همه مارو به
 شدت درگیر کرده بود پشت سر گذاشتیم
 کیان امروز، دیگه پسریه که با سایر بچه
 ها تعامل خیلی خوبی داره و اثری هم از
 اون همه پرخاشگری دیده نمی شه.
 خزانه لغات وسیعی که پیدا کرده هم
 کمک می کنه که بتونه ارتباط خوبی با
 همه برقرار کنه.

خدا یا شکر

(خواننده گرامی، کیان نامی فرضی است که من
 جایگزین نام مورد اصلی کرده ام.)



گرمای کرسی خواب آور بود
من تند و بی پروا
دور از نگاه مادرم خط های باطل را
از مشق های کهنه ی خود پاک می کردم
چون برف می خوابید
در باغچه می گشتم افسرده
در پای گلدانهای خشک یاس
گنجشک های مرده ام را خاک می کردم

آن روزها رفتند
آن روزهای جذبه و حیرت
آن روزهای خواب و بیداری
آن روزها هر سایه رازی داشت
هر جعبه ی سر بسته گنجی را نهران می کرد
هر گوشه ی صندوقخانه ، در سکوت ظهر ،
گویی جهانی بود
هر کس ز تاریکی نمی ترسید
در چشمهایم قهرمانی بود

آن روزها رفتند
آن روزهای عید
آن انتظار آفتاب و گل
آن رعشه های عطر
در اجتماع ساکت و محبوب نرگسهای صحرائی
که شهر را در آخرین صبح زمستانی
دیدار می کردند
آوازهای دوره گردان در خیابان دراز لکه های سبز

بازار در بوهای سرگردان شناور بود
در بوی تند قهوه و ماهی
بازار در زیر قدمها پهن می شد ، کش می آمد ، با تمام لحظه های راه
می آمیخت
و چرخ می زد ، در ته چشم عروسکها
بازار مادر بود که می رفت با سرعت به سوی حجم های رنگی سیال
و باز می آمد
با بسته های هدیه ، با زنبیل های پر
بازار بود که می ریخت ، که می ریخت ،
که می ریخت

آن روزها رفتند
آن روزهای خیرگی در رازهای جسم
آن روزهای آشنایی های محتاطانه با زیبایی رگهای آبی رنگ
دستی که با یک گل
از پشت دیواری صدا می زد
یک دست دیگر را
و لکه های کوچک جوهر ، بر این دست مشوش ،
مضطرب ، ترسان

و عشق ،
که در سلامی شرم آگین خویشتن را بازگو می کرد
در ظهر های گرم دود آلود
ما عشقمان را در غبار کوچه می خواندیم
ما با زبان ساده ی گل های قاصد آشنا بودیم
ما قلبهامان را به باغ مهربانی های معصومانه می بردیم
و به درختان قرض می دادیم
و توپ با پیغام های بوسه در دستان ما می گشت
و عشق بود ، آن حس مغشوشی که در تاریکی هشتی
ناگاه

محصورمان می کرد
و جذبان می کرد ، در انبوه سوزان نفس ها و تیش ها و تیسیم های دزدانه

آن روزها رفتند
آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می پوستند
از تابش خورشید ، پوسیدند
و گم شدند آن کوچه های گیج از عطر افاقی ها
در ازدحام پر هیاهوی خیابانهای بی برگشت .
و دختری که گونه هایش را
با برگهای شمعدانی رنگ می زد ، آه
اکنون زنی تنهاست
اکنون زنی تنهاست



عدم شناخت خلاقیت



به محض اینکه خودم را جای او گذاشتم، من هم مثل او شدیداً دچار تعارض و دوگانگی شدم. تضادی در من با ۲۵ سال سن، چه رسد به او که فقط ۵ سال داشت. فرقی نمی کند که بود و در کجا بودیم، پسر بچه بود یا دختر بچه، مادر یا پدرش را می شناسیم یا نه. فقط می خواهیم از چالش بزرگی بنویسم که با قرار گرفتن در آن موقعیت در ذهنم ایجاد شد. یک چالش، یک نگرانی، یک سوال:

آیا عدم شناخت خلاقیت می تواند چالشی بزرگ پیش روی والدین و حتی مربیان باشد؟!

تمرین اصلی کارگاه نمایش خلاق آن روزمان " تبدیل پذیری اشیاء " بود. تمرینی برای داشتن دیدی خلاقانه و متفاوت به اشیاء دور و بر.

من و بچه ها هر کداممان یکی دو تا نی نوشابه (نو و استفاده نشده)

در دست داشتیم و در

فضایی آزاد در حال

بداهه سازی با نی ها

بودیم. یکی نی را

نوک دماغش می گرفت و

پینوکیو می شد، دیگری

با انجام همان کار خرطوم فیلی

را تصور می کرد و چهار دست و پا

روی زمین راه می رفت و صدای فیل

در می آورد. کودکی هم بود که نی ها را

روی سرش می گرفت و اسب شاخدار می شد

و به سمت رویاهای شیرین اش می شتافت. نی ها

برای یکی شاخک های پروانه ای رنگین و زیبا و

لطیف بود و برای دیگری شاخک های سوسکی قهوه ای.

فضایی ساخته شده بود پر از خلاقیت و رهایی و شادمانی و

مشارکت. بچه ها وارد قصه های یکدیگر می شدند و با تخیلات

کودکانه شان خلق می کردند و زندگی می کردند. من هم علاوه بر

تلاش برای همراهی شان، داشتم می آموختم. واژه هایی چون سادگی،

کودکانگی، خلاقیت، بازی، لذت، دوستی، مشارکت، مهر و محبت و ... را.

بگذریم ... وقت کارگاهمان تمام شد. نی در دست و هیجان زده و پر انرژی از کلاس بیرون رفت. به محض اینکه مادر یا پدرش را دید با اشتیاقی وصف ناشدنی خواست بازی را با او (که همراه همیشگی اش است و نه فقط مثل ما همراهی فقط برای هفته ای یک ساعت !!!) ادامه دهد. فیل ، سوسک، پروانه، اسب و و عکس العمل همراه همیشگی اش به آن همه اشتیاق چه بود؟ (چرا لباساتو خاکی کردی؟ این "نی" ها رو می خوای چی کار؟ کثیفن بندازشون دور! بهشون دست نزن! شلوغ نکن بچه و ...) گفت و رفت سراغ ادامه صحبت ها با هم صحبت هایش. کودک به ناگاه ساکت شد و ایستاد. در جایش یخ زد. نی ها را در دستش گرفته بود و نمی دانست که باید با آنها چه کند. به نظرم رسید که اتفاقات ناخوشایندی در درونش رخ داده بود. نگاه معصومانه اش بیش از هر چیز دیگری احساس درونش را بیان می کرد و آن نگاه بهانه ای شد برای نوشتن و همان تعارضی که در ابتدا گفتم، همان سوال که :

آیا عدم شناخت خلاقیت می تواند چالشی بزرگ پیش روی والدین و حتی مربیان باشد؟!

به راستی که چه بخواهیم و چه نخواهیم کودکان پیش خواهند رفت. پر از خلاقیت، آگاهی و نگاه های بکر و جدیدشان به دنیا و مسائل پیرامون. اما چه اقبال بدی خواهند داشت زمانی که با افکار مسدود کننده و منطقی گرا و روزمره ما برخورد کنند. آنگاه برای آنان دیوارها و سدهای محکمی خواهیم بود. سدهایی سخت که با سنگین ترین پتک ها هم نخواهند توانست ریخت چه رسد به ابزارهای دم دست خودشان (معصومیت ها و لطافت ها و کودکی های صادقانه و خالصانه شان). !!!

پس علاوه بر تمامی چالش های دیگر پیش رویمان، مهم است که ببینیم واقعا چقدر از خلاقیت می دانیم؟ چقدر می توانیم پا به پای نسل های نوپای امروز و افکارشان حرکت کنیم؟ چقدر می توانیم همراهیشان کنیم؟ شاید حتی کمی گوش سپردن و توجه کردن هم کافی باشد و نه چیزی بیشتر...! آن را هم نمی توانیم؟؟؟

به امید اینکه شاید بتوانیم فاصله را کم کنیم و شاید گرد پای خلاقیت

کودکانمان کمی خاک آلودمان کند ...

و در آخر باید بدانیم که:

آینده یک ملت بستگی دارد به توانایی آنها در خلاقیت و میزان خلاق بودنشان.



جک زاپیس

هنر قصه گویی خلاق

مینو پرنیانی



از روزگاران کهن می آیند یا عصر جدید
از کنار آتش گرم سرزمین های سرد
یا از زیر سایه بان سرزمین های کویری
از زبان مردمی کهن یا زبان مشترک ملل

از هر کجا که هستند

قدرتمند و صبورانه در کنار ما ایستاده اند
تا در سال های آغازین هزاره ای دیگر راه خویش را بیمایند
به راستی چیست این جاذبه جادویی

و این افسون جاری در قصه ها ؟

داستانی که در پی می آید برگرفته از متن کتاب «هنر قصه گویی خلاق»
است نوشته جک زاپیس:

سال ها پیش، پادشاه و ملکه ای زندگی می کردند که به رعایای خود اجازه ی خواندن و نوشتن نمی دادند. آنان با خود می گفتند: "مردم هر اندازه بی سر و زبان تر باشند راحت تر می توانیم بر آنها حکومت کنیم." از این رو، در سرتاسر سرزمین خود، اعلان هایی را به در و دیوار چسباندند بودند که روی آنها نوشته شده بود:

"از قصه گوی بزرگ و بد بر حذر باشید!"

در آن ایام، قصه گویان، بی هیچ اجر و پاداشی، آگاهی هایی به مردم می دادند و پادشاه و ملکه می دانستند که این آگاهی ها مردم را به فکر وادار می دارد و آنان را صاحب افکار و اندیشه هایی می کند و شاید طولی نکشد که مردم بخواهند خواندن و نوشتن را یاد بگیرند، یا حتی برای حکومت بر خود، افکارشان را عملی کنند. بنابراین پادشاه و ملکه به سرعت دست به کار شدند و شایعات بدی را درباره قصه گوها ذهن مردم را پریشان و مغزشان را پوک می کنند.

مردم به قدری وحشت کردند که پادشاه و ملکه به آسانی توانستند آنان را راضی کنند که برای حمایت از خود در برابر قصه گویان، بول هایشان را به پادشاه و ملکه بدهند تا قلعه ای عظیم از گل و چوب و اجر بسازند تا مردم را از شر قصه گویان درنده خو درامان بمانند.

این قلعه آن قدر بزرگ بود که همه مردم آن سرزمین در آن جا میگرفتند. هر وقت از بالای برج های قلعه، در آفاق های دور دست قصه گویی دیده می شد، پادشاه ناقوس بالای برج بلند را به علامت خطر به صدا در می آورد و رعایایی که در خیابان ها و مزارع بودند به سرعت فرار می کردند تا خود را از شر قصه گوی بزرگ و بد نجات دهند.

از آنجا که قصه گوها معمولاً دعوت نشده به جایی نمی روند، دیگر با به آن سرزمین نگذاشتند. این وضع همچنان ادامه داشت تا این که روزی یک قصه گوی توانا و کنجکاو که راه خود را گم کرده بود، گذرش به آن سرزمین افتاد. هنگامی که پادشاه با دوربین خود او را دید، زنگ خطر را به صدا در آورد و مردم از ترس جانشان به قلعه هجوم بردند. وقتی همه ی مردم وارد؟ آنجا شدند و درست در لحظه ای که قصه گو به آستانه در قلعه رسیده بود، پادشاه و ملکه در را به روی قصه گو محکم بستند. قصه گو در قلعه رابه صدا در آورد، پادشاه پرسید: "کیست؟"

قصه گو گفت: "منم، بگذارید بیایم تو."

ملکه فریاد زد: "حوصله پرچانگی های تو را نداریم!" و از رعایای خود خواست که همین را تکرار کنند.

قصه گو گفت: "پسمن هم فوت می کنم و به داخل قلعه شما می دمم. آن گاه قصه ای می گویم تا این زندان فرو ریزد-وقتی کارم تمام شد، راهم را میگیرم و میروم."

قصہ گو گفت: "منم، بگذارید بیایم تو."
 ملکہ فریاد زد: "حوصلہ پرچانگی های تو را نداریم!" و از رعایای خود خواست
 کہ همین را تکرار کنند.
 قصہ گو گفت: "پس من هم فوت می کنم و به داخل قلعه شما می دم. آن گاه
 قصہ ای می گویم تا این زندان فرو ریزد-وقتی کارم تمام شد، راهم را میگیرم و
 میروم."

سپس قصہ گو فوتی کرد و قصہ ای شیرین تعریف کرد: قصہ ای کہ مردم را به
 فکرهای شگفت انگیز انداخت و تخیل آنان را برانگیخت. وقتی قصہ ی او به
 پایان رسید، دیوارهای قلعه با سر و صدای مہیبی فرو ریخت. پادشاه و ملکہ آن
 چنان ترسیدند کہ پا به فرار گذاشتند و دیگر هرگز آن طرف ها پیدایشان نشد.
 مردم از این کہ دیدند هیچ آسیبی به آنان نرسیده است، بسیار تعجب کردند و
 فهمیدند کہ قصہ گو موجود بدی نیست. قصہ گو با گفتن قصہ هایی دیگر آنان
 را خوشحال کرد. مردم از این قصہ ها به قدری خوششان آمد کہ هنوز هم آنها
 را برای بچه هایشان و بچه های بچه هایشان تعریف می کنند.
 دوست من، به همین دلیل است کہ ما
 امروز این قدر خردمندیم



قصه
 قصه
 قصه
 قصه

دوست عزیز
بسیار ممنونیم که شماره اول فصلنامه پل را مطالعه کردید.

امیدواریم مطالبی را که حاصل تلاش گروهی کارگروه های مختلف کانون رشد خلاق بود مورد توجهتان قرار گرفته باشد.

در صورتی که تمایل دارید ارتباطمان از طریق دریافت مستمر این نشریه حفظ گردد، درخواست خود را به آدرس پست الکترونیک ما اعلام فرمایید.

امید داریم که با ارایه این تلاش مشترک بتوانیم گامی ولو کوچک، در راه «ارتقا سطح فرهنگ عمومی خانواده» برداریم .

برای نیل به این مهم با آغوش باز منتظر انتقاد ها و پیشنهادهایتان هستیم .

آدرس پست الکترونیکی :

manager@roshdekhalagh.ir



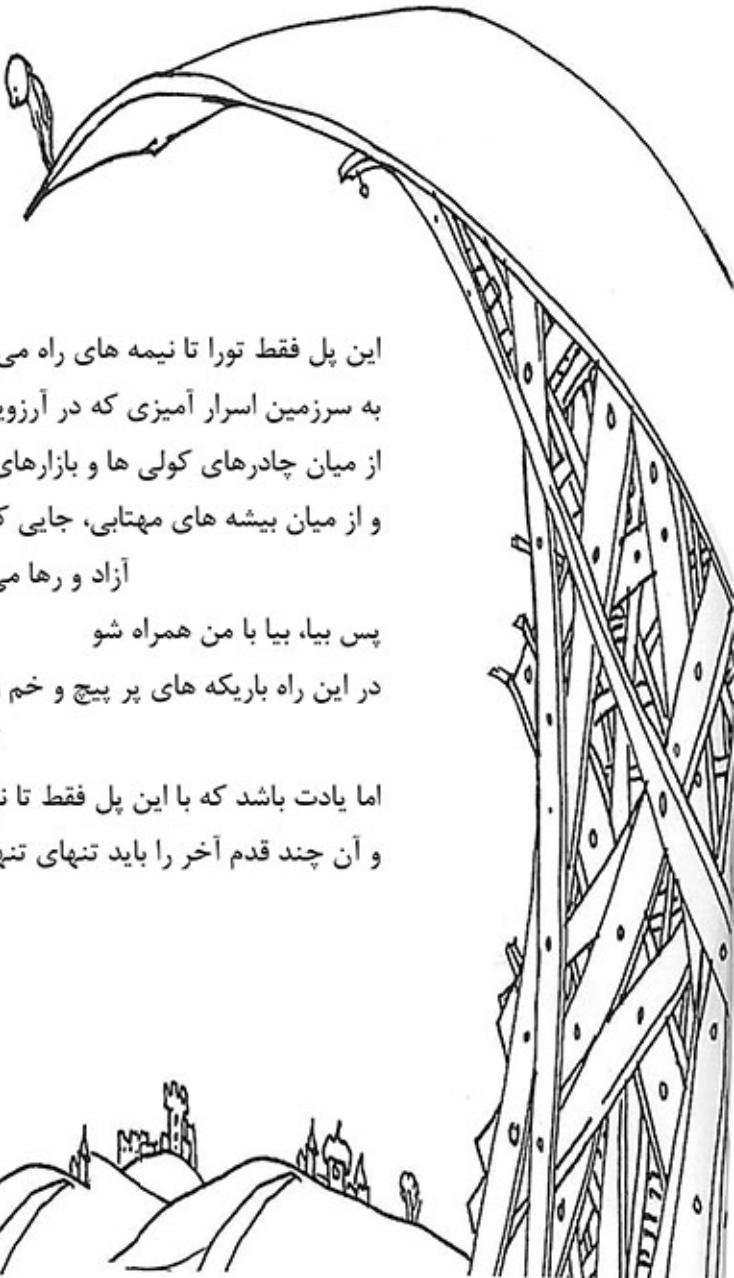
خانواده دانا

کودک توانا

جامعه پویا



کانون رشد خلاق کودکان و خانواده



این پل فقط تورا تا نیمه های راه می برد
به سرزمین اسرار آمیزی که در آرزویش هستی،
از میان چادرهای کولی ها و بازارهای پر جنب و جوش هزار و یک شب
و از میان بیشه های مهتابی، جایی که تک شاخ ها
آزاد و رها می تازند
پس بیا، بیا با من همراه شو
در این راه باریکه های پر پیچ و خم و این دنیاها ی عجیبی
که من می شناسم
اما یادت باشد که با این پل فقط تا نیمه های راه می روی -
و آن چند قدم آخر را باید تنهای تنها بروی .

شل سیلور استاین (جرافی زیر شیروانی)